

روایت همسر شهید معقول از روزهای مادرانه اش با دو فرزند ماندگار

چرا ما بابا نداریم؟!

برگرداندن ربابه کل نظری به سال های ابتدایی زندگی مشترک او و علی اصغر معقول که خیلی زود به جدایی ابدی کشیده شد، مرور خاطراتی از یک برهه تاریخ انقلاب ما است که نقل آن خالی از لطف نیست. روزهای مادرانه گل نظری با داشتن پسری به نام امیر، فارغ التحصیل کارشناسی ارشد روان شناسی و نسرين در رشته دندان پزشکی شیرین و دلچسب است.

شهید علی اصغر معقول



آلانه

غیرممکن بود. گفتن این عبارت برایم حس غریبی داشت و خلاصه بعد از گذشت ۸ ماه با بغض به فرزندم گفتم بابا... نسرين معقول، دختر شهید روزهای شلوغی دارد و کار دندان پزشکی نمی گذارد، وقت آزادی داشته باشد، به همین خاطر همراه برادر نیامده است و بعد هم فرصت دیدار و گفت و گو نمی رسد.

ظاهرش هم با اطرافیان فرق داشت

اما علی اکبر قاسم پور، عضو هیئت امنای مسجد پورسینا یادی از شهید سید محمد سیدی می کند که مستأجر ملک پدرش بوده و بافندگی می کرده است. البته شنیده است که شهید در تهران بافندگی داشته و آن را رها کرده و همراه همسر و پسرش به مشهد می آید.

می گوید: تفاوت سنی من و سید به ده دوازده سال می رسید اما ایمانی که او داشت و کارهایی که انجام می داد برایم جالب بود. اینکه خیلی مقید به نماز بود. ظاهرش هم خیلی با اطرافیان فرق داشت. در زمانی که خیلی ها اهل گذاشتن محاسن نبودند، ریش داشت و غالباً مغازه را می بست و همراه خانواده در تظاهرات شرکت می کرد. خیلی چیز دیگری به خاطر نمی آید جز آن که جنازه چند شهید را توی یک وانت آورده بودند محله و می گفتند به علت حکومت نظامی و خفکان اجازه دفن در بهشت رضا را نمی دهند. یادم است از سر کنجکاو رفته بودم و آن ها را دیدم، با لباس بودند. امام جماعت مسجد گفته بود همین جا و در محله خودمان آن ها را غسل داده و به خاک سپارند.

سید تا سه روز گم بود

برادر سید تعریف می کند: سید محمد اواسط سال ۵۷ و در کوران رخدادهای انقلاب، کارگاه بافتنی را در تهران رها کرد و به همراه همسر و فرزندان به مشهد می آید. مبارزات انقلابی باعث می شود تا ساواک مغازه اش را ببندد اما او دست از مبارزه بر نمی دارد و با اشتیاق بیشتری تظاهرات را دنبال می کند که معمولاً از بیت آیت الله شیرازی شروع می شد. بعد از ۹ دی تا سه روز محمد گم بود و هیچ خبری از او نداشتیم تا اینکه عکس او در میان تصاویر شهدای منتقل شده به سردخانه بیمارستان امام رضا (ع) جای او را نشان داد. ساواک اجازه دفن در بهشت رضا را نمی داد و جنازه را به منزل می آوردند. قرار بود تا شبانه و به صورت پنهانی جنازه را به بهشت رضا (ع) برده و دفن کنیم که امام جماعت مسجد فاطمه الزهرا (س) مانع می شود و همین جا دفن می شوند.

روایتی از سومین شهید آلانه

اما از خانواده شهید محمد علی شهرپور که متولد ۱۳۳۵ است خبری در دست نیست. رضاییان از ریش سپیدان محله پورسینا می گوید: محمد علی، شاگرد صافکاری بود و عصرها در تعمیرگاه برادرش کار می کرد. او هم از شرکت کنندگان در تظاهرات آن روزها بود و این طور که گفته می شود جلوی بیت آیت الله شیرازی با اصابت گلوله بر پشت گردن شهید می شود.

تفاوت دی ۹۶ با دی ماه ۵۷ آرامشی است که حاصل خون همین شهدایی است که سال هاست این جا آرام گرفته اند و می شود یادشان را با فاتحه ای شاد کرد.

مهم ترین اتفاقی که در زندگی یک انسان می افتد، انتخاب شریک زندگی است. شما چطور با همسرتان آشنا شدید؟

ازدواج ما کاملاً به روش سنتی بود. ایشان از اقوام و پسر خاله مادرم بودند. وقتی موضوع خواستگاری را مطرح کردند خانواده ام روی شناختی که داشتند موافقت خود را اعلام کردند. ازدواج ما خیلی زود جفت و جور شد.

ملاک شما برای انتخاب ایشان به عنوان همسر چه بود؟

خوب همین که ایمان داشت و به قول بزرگ ترها دیده و شناخته بود، خیلی مهم بود. آن زمان دخترها مثل الان سخت گیر نبودند که بخواهند خیلی مانع تراشی کنند. همین که می دانستند طرف مقابلشان صلاحیت اخلاقی داشته و توانایی به دست آوردن یک لقمه نان حلال را دارد برایشان کافی بود. من هم به انتخابی که خانواده داشتند اعتماد کردم و به قول معروف بله را گفتم.

چه سالی ازدواج کردید؟

حول و حوش سال ۵۵.

یعنی در همان آستانه انقلاب و دوران شروع راهپیمایی ها و تظاهرات تقریباً به.

چقدر از وقت همسر شما در فعالیت های انقلابی می گذشت؟

ایشان همراه با دو خواهر و مادرشان غالباً بیرون از منزل و درگیر راهپیمایی و تظاهرات بودند و خیلی کم پیش می آمد که بخواهند منزل و با ما باشند. از اینکه در ابتدای زندگی مشترک خیلی وقت ها در تظاهرات ها بودند، مشکلی نداشتید؟

تقریباً با او رها و اعتقادات همسر و خانواده شان آشنا بودم و می دانستم چقدر نسبت به این موضوع تقید دارند و به همین خاطر برایم عادی و طبیعی بود و مخالفتی در این زمینه نداشتم.

نمی ترسیدید که ایشان را از دست بدهید؟

وقتی او راهش را پیدا کرده بود و برای رسیدن به هدفش تمام تلاشش را می کرد، فکر می کنید ممانعت من تأثیری داشت.

از شما نمی خواست که در این مسیر همراهی اش کنید؟

بعد از ازدواج، خدا امیر را به من داده بود و علاوه بر آن دخترم را باردار بودم و نمی توانستم کاری انجام دهم.

برگردیم به روز حادثه و ۹ دی ماه ۵۷ آن شب به خاطر تان مانده است؟ کم و بیش. یادم است آن شب رفته بودند خانه دایی شان و من و امیر تنها بودیم. قرار بود تا ساعت ۱۲ برگردد اما هر چه انتظار کشیدم که حالا می آید و حالا می آید، خبری نبود. خلاصه اینکه شب را همان جا مانده بود. آن زمان هم که تلفن و این برنامه ها نبود که بخواهند خبری بدهند. اما صبح زود ساعت ۷ آمد منزل. رفت جلوی آیینه موهایش را شانه کرد و لباس پوشید و گفت برای راهپیمایی می رود، در حقیقت آن آخرین دیدار ما بود.

خبر شهادتش را چه کسی به شما داد؟

علی اصغر همراه با خواهرانش در راهپیمایی شرکت کرده بود. چند نفر از همسایه ها هم رفته بودند که زودتر برگشتند و تعریف می کردند آن روز شلوغ شده و بعضی ها مجروح و مصدوم شده اند، نگران شده بودم اما به خودم قوت قلب می دادم که کار هر روز علی اصغرست و اتفاقی نیفتاده است. خواهرانش شب برگشتند اما هنوز از او خبری نبود. پیگیری ما برای پیدا کردن او طولی نکشید. می گفتند جوانی ۲۵ ساله با این مشخصات تیر خورده و شهید شده است. نشانی های علی اصغر بود. باز هم نمی خواستیم باور کنیم و خودمان را دلداری می دادیم که شاید مجروح است و بیمارستان. به بیمارستان امام رضا (ع) که رسیدیم خبرش را زده بودند. شهادت علی اصغر را آن جا بود که متوجه شدیم.

گفتید دخترتان بعد از شهادت پدرش متولد شد؟

بله سه ماه بعد از شهید شدن علی اصغر، نسرين به دنیا آمد.

زندگی با دو فرزند کوچک در نبود همسرتان چطور گذشت؟

فکر می کنید نگرانی ها و دلوپرسی های یک زن جوان با دو فرزند کوچک که هر چه بزرگ تر می شدند، سؤال هایشان هم در مورد پدرشان بیشتر می شد را می شود مطرح کرد. برای امیر و نسرين همیشه این پرسش مطرح بود که چرا ما مثل بچه های دیگر بابا نداریم.

این طور وقت ها چطور بچه ها را آرام می کردید؟

سعی می کردم با همان ادبیات خودشان برایشان توضیح بدهم که زندگی آن ها با بچه های دیگر یک فرق کوچک دارد، اینکه بابا در کنارشان نیست اما همراهشان است.

از اینکه علی اصغر را به عنوان همسر انتخاب کردید پشیمان نشدید؟ نه اصلاً. امیدوارم من هم هر چند کوچک و ناچیز اما سهمم در اجر شهادت ایشان باشم.